

معرفی تحلیل نظام-جهان والراشتاین



دانشگاه برمن / رشته علوم اجتماعی
معرفی تحلیل نظام-جهان والراشتاین

نویسنده: E. Heinze
ترجمه: مهدی مترجم

توضیح مترجم

امانوئل والراشتاین متولد 28 سپتامبر 1930 یک جامعه شناس و یک محقق آمریکایی که در رشد تاریخی جوامع بسیار کار کرده و حاصل کارش ده ها کتاب در مورد تاریخ جوامع گوناگون می باشد. ولی شهرت والراشتاین قبل از هر چیز در ارائه تحلیل نظام-جهان است که ارائه این تحلیل در چهار جلد انجام شده است. از آنجا که تحلیل نظام-جهان در "تئوری وابستگی" *Dependenztheorie* تاثیر زیادی داشته او را یکی از مشخص ترین چهره های تئوری وابستگی هم می دانند.

والراشتاین در 31 آگوست 2019 قبل از اینکه موفق شود که جلد پنجم و ششم آثارش را ارائه دهد، متأسفانه دیده از جهان فروبست.

کتابهای والراشتاین به جز معدودی در ایران ترجمه نشده است و از مجموع آثار چهار جلدی او تا کنون فقط جلد اول تحلیل نظام-جهان به فارسی ترجمه شده است. در حالی که شناخت و آگاهی از این تحلیل برای همه کشورهای به اصطلاح در حال توسعه مانند کشور ما بسیار ضروری و لازم است.

در اینجا پایان نامه یکی از دانشجویان رشته جامعه شناسی دانشگاه برمن را که تحقیق نسبتاً خوبی را در شناخت این تحلیل ارائه می دهد، ترجمه و تقدیم می کنیم.

لازم به تذکر است که این پایان نامه مربوط به سال 2009 است و تحقیقات نویسنده قبل از انتشار جلد چهارم آثار او انجام گرفته است بنا بر این شاید در پاره ای موارد به ویژه نقد کاستی های نظرات والراشتاین در این نقد کاملاً بر واقعیت دلالت نداشته باشد.

ترجمه دو فصل اول این پایان نامه را که عمدتاً به معرفی تحلیل نظام-جهان می پردازد، هم اکنون در اختیارتان قرار می دهیم و ترجمه فصل های بعدی را در فرصتی دیگر ارائه خواهیم داد.

1- مقدمه

علم یک ماجراجویی و یک فرصت برای همه ما است و ما برای دخالت در آن دعوت شده ایم تا آن را بسازیم و محدودیت های آن را بدانیم.

(Wallerstein, 2004d: 3)

چگونه می شود نظام-جهان مدرن را که امروزه تمام کره را در بر گرفته و تقریباً تمام انسانها در یک سلسله مراتب جهانی تقسیم کار ادغام شده اند را به طور کامل مورد تحقیق قرار داده و درک کنیم؟ این مسئله مرکزی است که امانوئل والراشتاین در آثارش بدنبال آن است. او برای آنکه به آن پاسخ دهد، متدها و دانسته های علوم اجتماعی، اقتصاد و علم تاریخ را مورد استفاده قرار داد و بر روی ادغام این رشته ها با کاربرد نویی در علوم اجتماعی کار کرد. او بر این مبنا حرکت می کند، که نظام-جهان فقط به عنوان یک کل می تواند تحلیل و درک شود و نه با زمینه معینی از علوم اجتماعی (مانند اقتصاد، سیاست، دانش و غیره) و نه با بی توجهی به منطقه مشخصی می تواند عملی باشد. این با یک تحلیل دقیق از تاریخ و وضع کنونی نظام-جهان انجام می شود با این هدف که بتواند بر نظام-جهان در آینده تاثیر گذارد.

با اینکه امانوئل والراشتاین در شمال و جنوب آمریکا جزء معروفترین جامعه شناسان معاصر به حساب می آید، و اثر اصلی او به 20 زبان ترجمه شده است، او رئیس انجمن بین المللی جامعه شناسان *Präsident der International Sociological Association* بین سالهای 1994 تا 1998 بود و او یکی از اعضای پایه گذار تحلیل نظام-جهان است، ولی همچنان او در آلمان ناشناخته مانده است.

اکثر دانشجویان جامعه شناسی نه تحقیقات امانوئل والراشتاین را می آموزند و نه تحلیل نظام-جهان را می شناسند، چونکه به ندرت سمیناری برای تحلیل نظام-جهان ارائه می شود و به امانوئل والراشتاین هم در چشم انداز جلسات درسی دانشگاهها اشاره ای نمی شود. بسیاری از انتشارات او در آلمان فقط به وسیله فروش آنلاین ارائه می شود و فقط آثار مشهور او وجود دارد و به آلمانی ترجمه شده است. همچنین ادبیات مربوط به تحلیل نظام-جهان دست دوم و اغلب خارج از دسترس و فقط در معدود کتابخانه هایی قابل دسترس می باشد.

تا کنون در زبان آلمانی معرفی ای از آثار والراشتاین وجود نداشته که انتشارات جدید او را هم مورد توجه قرار داده باشد، آثاری که او در آن یک ارزیابی جذاب و قابل بحثی از وضعیت اجتماعی اکتوئل از سیستم جهانی و همچنین پیش بینی برای 50 سال آینده را پیش رو قرار دهد. به این جهت هدف این پایان نامه یک عرضه و نقد علمی از نگاه علوم اجتماعی به کاربرد تحلیل نظام-جهان با نگرش والراشتاینی برای فراهم آوردن و گذاشتن نقطه ثقل بر روی انتشارات جدید والراشتاین می باشد. علاوه بر این باید نقادانه ارزیابی شود، که چه جنبه هایی از کاربردهای تحلیل نظام-جهان از یک سو دانش پیشرفته جامعه شناسانه را ممکن می کند و نقاط ضعف این کاربرد کجا قرار دارد. در پایان باید بر روی این زمینه به این سؤال پاسخ داده شود، که ارزیابی والراشتاین از وضعیت نظام-جهان مدرن از آغاز قرن بیست و یکم، تا چه حد با آن منطبق است.

2- زمینه های تحلیل نظام-جهان از امانوئل والراشتاین

موضوع تحقیق در تحلیل نظام-جهان، تاریخ، وضعیت کنونی و توسعه ممکن سیستمهای مدرن در جهان می باشد، که کار اکثر آن به عنوان یک اقتصاد جهانی کاپیتالیستی مشخص شده است. تحلیل نظام-جهان در سالهای دهه 70 از اعتراض بر ضد جریانات جامعه شناسانه مشخصی که از قبل تسلط یافته بودند -بخصوص بر ضد تئوری مدرن سازی و مارکسیسم اتحاد شوروی- پا گرفت و به طور مداوم توسعه یافته

است. در محدوده تحلیل نظام-جهان جریانات مختلفی ظهور یافته اند، که در بعضی نکات به ارزیابی های متفاوتی می رسند و همیشه از ترمینولوژی یکسانی استفاده نمی کنند. مشهورترین نمایندگان کاربرد تحلیل در نظام-جهان در کنار امانوئل والراشتاین: ترنس ک هوپکینس Terence K. Hopkins ، سمیر امین Samir Amin ، گیووانی آریگی Giovanni Arrighi و آندره گروندر فرانک Andre Gunder Frank هستند.

2-1 اصطلاحات نا دقیق در ادبیات دست دوم

در ادبیات دست دوم اکثرا اصطلاح «تئوری نظام جهانی» *Weltsystemtheorie* را برای نمود آثار والراشتاین به کار می برند، با وجودی که والراشتاین خودش در انتشاراتش همیشه خود داری می کرد که این اصطلاح را به کار بگیرد:

" I have argued that world-systems analysis is not a theory but a protest against neglected issues and deceptive epistemologies. It is a call for intellectual change, indeed for 'unthinking' the premises of nineteenth-century social science,"
(Wallerstein, 2000)

والراشتاین ترجیح می داد عبارت « World-Systems Analysis » را در مقابل « World-Systems Theory »، بکار برد چونکه تحلیل نظام-جهان هنوز در مرحله شکل گیری است و زمینه تحقیق هنوز به قدر کافی پیشرفت نکرده است تا بر روی این زمینه یک تئوری ساخته شود. برای اینکه زیر ساخت لازم را بدست آورد می بایست ابتدا علوم اجتماعی از نو تنظیم شود، چراکه امروز در اکثر موارد هنوز هم این خود به پارادایم های (الگوها) قرن نوزده وابسته است.

تحلیل نظام-جهان خودش را هم بر ضد جدایی رشته های مختلف علوم اجتماعی و هم بر ضد محلی بودن آنها معطوف می دارد.

خط فاصله (-) در اصطلاح «نظام-جهان» والراشتاین مهم است، چونکه یک نظام-جهان ضرورتا نباید تمام کره زمین را در بر بگیرد، بلکه این نام معرف یک واحد نسبتا مستقل است، یعنی برای خودش یک جهان را می سازد.

این یک تصور به حقی است که عبارت «نظام-جهان» احتمالا بعضی خوانندگان را به اشتباه اندازد، چراکه اصطلاح نظام-جهان نشان دهنده اینست، که این اصطلاح به سیستم جهان اشاره دارد. البته اکنون این دیگر به مشکلی هم نباید بیانجامد چونکه نظام-جهان مدرن در حال حاضر عملا تمام کره را در بر گرفته. برای اینکه یک ترمینولوژی دقیقی را حفظ کنیم در این پایان نامه اصطلاح «نظام-جهان» را به کار می بریم^[1]، وقتی منظورمان *World-System* است و هنوز در میان مدت نه تغییر کرده و نه از بین رفته است.

2-2 پیشرفت علمی والراشتاین

امانوئل والراشتاین در 28 سپتامبر 1930 به عنوان پسر یهودی آلمانی ، که والدینش در سالهای 1920 از برلین به آمریکا مهاجرت کردند. در نیویورک به دنیا آمد. خانواده والراشتاین از محلی به همین نام در بایرن ریشه می گیرند. حدس زده می شود که آنها به خاطر تحت تعقیب بودن باید فرار می کردند و خانواده به همین خاطر در بخشهای بسیاری از اروپا با پریشانی زندگی می کردند. اجداد والدینش در قرن 19 از گالیسیا، بلغارستان و پراگ دوباره به آلمان مهاجرت کرده بودند.

او در جوانی علاقه مند به جنبش استقلال هند در سالهای 1940 شده بود. او در دانشگاه کلمبیا در نیویورک جامعه شناسی خواند و خود تحقیقاتش را بر روی مهاجرت اجتماعی و سیاسی از آفریقا متمرکز کرد. در پایان نامه اش (1959) بر روی جنبشهای آزادی در غنا و ساحل عاج کار کرد. او از سال 1958 تا 1971 به عنوان استاد

جامعه‌شناسی در دانشگاه کلمبیا کار کرد و در جنبش دانشجویی 1968 او با همکار و دوست تمام دوران زندگی‌اش "ترنس ک هوپکینس" Terence K. Hopkins با این جنبش همبستگی داشت، چیزی که دشمنی بسیاری از همکارانش را برانگیخت. به همین خاطر در 1971 او به دانشگاه مک‌گیل کانادا تغییر مکان داد. علاقه‌اش همچنان به توسعه اجتماعی آفریقا ادامه داشت. از 1973 تا 1974 او رئیس انجمن مطالعات آفریقا بود، در 1976 او به نیویورک برگشت، مرکز فرناند برودل را برای تحقیق بر روی اقتصاد، نظام‌های تاریخی و تمدنی پایه‌گذاری کرد و تا بازنشستگی در 1999 پرفسور در دانشگاه بینگامتون نیویورک بود. در این بین او رئیس دانشگاه مطالعات عالی علوم اجتماعی در پاریس بود و از 2000 او محقق ارشد پژوهشی در دانشگاه یاله است. والر اشتاین متذکر شد که شورش دانشجویی 1968، که او خود در دانشگاه کلمبیا از نزدیک شاهد آن بوده و در آثارش مکرر به عنوان «انقلاب جهانی 1968» نام می‌برد، یک تاثیر تعیین‌کننده‌ای را بر روی افکارش و ادامه تحقیقاتش داشته است. در اوان سالهای 1970 او تحقیقش را برای نظام-جهان مدرن قرار داد. او با بررسی جنبشهای آزادی بخش آفریقا به این تصمیم رسیده بود، که لازم است، محدوده شرایط نظام-جهانی را بررسی کند، که جنبشهای آزادی بخش ملی آفریقا را برای رسیدن به موفقیت قابل توجهی ممکن کرده بود، که بعد ها اما محدوده عمل آن دوباره کاهش یافت.

این درک، که محدوده عملکرد جنبشهای اجتماعی در چهار چوب یک دولت را تضادها، هیرارشی‌ها (سلسله مراتب‌ها) و مبارزات طبقاتی در سطح نظام-جهان‌ها است که تعیین می‌کند، بنمایه تمام آثار والراشتاین می‌باشد.

1974 اولین جلد از مجموعه آثار چهار جلدی او ظاهر شد «نظام-جهان مدرن-The Modern World System»، که در آن او به آغاز نظام-جهان مدرن که آنرا در قرن 16 می‌دانست، پرداخته است. به دنبالش 1980 جلد دوم و 1989 جلد سوم ظاهر شد. جلد چهارم تا به امروز منتشر نشده. به همین خاطر بررسی سیستماتیک نظام-جهان والراشتاین با استقلال رسمی آمریکای جنوبی در سالهای 1840 پایان یافت [ولی میدانیم که جلد چهارم آن در سال 2011 منتشر شد یعنی بعد از زمان نگارش این پایان‌نامه که در سال 2005 است. - مترجم]

او تاکید کرد، که این علاقه راهنمای تحقیق تاریخی نظام-جهان مدرن خود در قرن 16 بود که درگیری‌های اجتماعی که او خود در آن زندگی می‌کرد را درک کند تا بتواند به فرم دادن این جامعه کمک کند.

این قصد را می‌شود در تمام آثار منتشر شده او باز شناخت، درک آثار والراشتاین آسانتر می‌شود، وقتی که در نظر داشت، که با طرح این سؤال در پس تفکر او بیشتر آثارش نوشته شده است. به طور خلاصه می‌توان گفت: هدف والراشتاین این است، که توسعه تا کنونی و وضعیت حال نظام-جهان مدرن را درک کند، تا بتواند ادامه توسعه اجتماعی را تحت تاثیر قرار دهد.

3-2 جهات علمی که بر کار امانوئل والراشتاین تاثیر داشتند

والراشتاین خودش اظهار می‌دارد که بر ایده و تفکر و موضع‌گیری علمی او به ویژه این دانشمندان تاثیر داشته اند: کارل مارکس Karl Marx، تاریخدان فرانسوی فرناند برودل Fernand Braudel، اقتصاد دان اتریشی یوسف شومپتر Joseph Schumpeter، عالم علوم اقتصادی اهل مجارستان کارل پولانی Karl Polanyi، شیمیدان فیزیکدان و فیلسوف روسی-بلژیکی ایلیا پریگوگین Ilya Prigogine، تئوری پرداز فعال سیاسی ضد استعماری فرانکس فانون Frantz Fanon می‌باشند.

دانشمند دیگری که آثار والراشتاین را قویا تحت تاثیر قرار داده، اقتصاددان آندره گوندر فرانک Andre Gunder Frank است که به عنوان یکی از پدران نظریه وابستگی Dependenztheorie می‌باشد، یعنی چیزی که به عنوان عنصر مرکزی در تحلیل نظام-جهان والراشتاین نقش دارد. فرانک به ویژه در آثار متاخرش

سهم بسیاری در تحلیل نظام-جهان ارائه داد. والراشتان به خصوص توجه را به مفهومی که توسط فرانک طرح شده بود یعنی «توسعه توسعه نیافتگی» جلب می کند. در طول سالها موضع علمی فرانک و والراشتاین از یکدیگر تکامل یافته اند. این به ویژه به مسئله زمان تشکیل نظام-جهان مدرن مربوط می شود.

4-2 ساختار مجموعه آثار اماتونل والراشتاین

در مجموعه آثار والراشتاین می شود سه سطح را، که او روی آنها تحقیق کرده، شناسایی کرد. در حالی که او در آثار اولیه اش فقط با یک سطح برخورد داشت، در آثار جدیدترش همه سه سطح بر روی هم قرار می گیرند و واضح می شود، که همه سه سطح باید مورد نظر قرار بگیرد تا هر یک از اجزای آن درک شود. این سه سطح عبارتند از:

- 1- توسعه تاریخی نظام-جهان مدرن از قرن 16 تا به امروز.
- 2- دگرگونی گفتمان ها چه از جانب نخبگان و چه از جانب «جنبشهای ضد سیستم»^[2] از آغاز نظام-جهان مدرن تا به امروز.
- 3- تحقیقات انتقادی توسعه علوم اجتماعی و زمینه تاریخی ای، که در آن قرار گرفته است، چیزیکه به عنوان نقش علوم اجتماعی پان اروپا برای اجرا، تثبیت و تسلط نظام-جهان مدرن تا به امروز به خصوص در نظر گرفته شده است.

این سه سطح به طور متقابل یکدیگر را تحت تاثیر قرار می دهند. به این صورت وقایع مشخص تاریخی در تاریخ نظام-جهان ها اجرا می شود (سطح 1)، به عنوان مثال یک قیام و یا سرکوب قیام، غالباً به یک دگرگونی گفتمانی چه در بخش نخبگان و چه در بخش جنبش ضد سیستم می انجامد (سطح 2). همچنین تشکیل علوم اجتماعی (سطح 3) خود یک عکس العمل به تغییرات اجتماعی و تشکیل قوی تر حرکت ضد سیستم است. بدین صورت طبق گفته والراشتان انقلاب فرانسه در تشکیل علوم اجتماعی نقش تعیین کننده ای بازی کرد، چونکه در این نقطه زمانی موجودیت دگرگونی اجتماعی دیگر نمی توانست انکار شود، و ضرورت اقتضا می کرد که آنرا مورد تحقیق قرار داد.

همزمان امروز علوم اجتماعی (سطح 3) گفتمان نخبگان و گفتمان حرکت های ضد سیستم را (سطح 2) تحت تاثیر قرار می دهند. هم استراتژی که نخبگان برای حفاظت امتیازاتشان از گفتمان های داخلی نخبگان سرمشق می گیرند، و هم استراتژی که حرکت های ضد سیستم برای تغییر نظام-جهان از گفتمانهای خودشان به کار می گیرند، نهایتاً ادامه جریان تاریخ و توسعه آینده نظام-جهان مدرن را تحت تاثیر قرار می دهد. (سطح 1) در این جریان ضرورت دارد، همه سه سطح و عملکرد درونی بین آنها در نظر گرفته و تحلیل گردد، چونکه توسعه در یک سطح به دلیل تاثیر متقابل آنها فقط به وسیله تحقیق همه سه سطح می تواند روشن گردد. در بخش های بعدی ترتیبی که از این سه سطح بدان اشاره شد، برای سطح مرکزی تفکر والراشتاین آورده شده است تا به این وسیله تاثیرات متقابل آنها نشان داده شده و به یک نمای جامع برسد، که بعد این اجازه میدهد که تزه های والراشتاین برای موقعیت کنونی و آینده نظام-جهان مدرن، در ارتباط با مجموعه آثارش در یک عمق متناسب و دقیق نمایش داده شود و مورد نقد قرار گیرد.

4-2 چهار عنصر اصلی رویکرد تحلیل نظام-جهان

تحلیل نظام-جهان به وسیله چهار عنصر اصلی نشان داده می شود:
اولین عنصر اصلی عبارت است از لغو مرزهای هم در میان رشته های علوم اجتماعی یعنی جامعه شناسی، تاریخ، اقتصاد و سیاست و هم در جدایی دو روش شناخت یعنی متد تحقیق تجربی، که دانش به وسیله تز و فرضیه را می طلبد، و متد هرمنوتیکی درک.

تحلیل نظام-جهان یک رشته در میان سایر رشته ها *interdisziplinär* نیست، بلکه یک رشته واحد *unidisziplinär* است که از رشته های متفاوت علوم اجتماعی یک رویکرد جدید تحلیلی برای تحقیق اجتماعی جهان ایجاد می کند، که برای آن مرزهای رشته های نامبرده موجود محو و غالبان قابل شناسایی نیست. این رویکرد نزد برخی علمای علوم اجتماعی با انتقاد شدیدی برخورد می کند. این برای آنان قابل تصور نیست، که جدایی انواع رشته های علوم اجتماعی لغو و یک علم اجتماعی به کار رود که در هیچ یک از دسته بندی های موجود نمی گنجد. به همین خاطر و الراشتاین غالبا یک "جامعه شناس اقتصادی با گرایش تاریخی" نامیده می شود، با وجودی که او خودش را شدیداً با وضعیت حال و آینده ی نظام-جهان مدرن مشغول کرده و به علاوه نقد علمی یک بخش جدایی ناپذیر از اثر اخیر او می باشد.

دومین عنصر اصلی نظریه وابستگی *Dependenztheorie* است، که در مقابل نظریه نوسازی *Modernisierungstheorie* مبین آنست که توسعه و توسعه نیافتگی از فاکتورهای اولیه ی بنیادی اجتماع نیست، چنانکه فرهنگ می باشد، بلکه این اساساً به روابط وابستگی و استثمار بین المللی بر می گردد.

اقتصاددان آرژانتینی رائول پربیش *Ra'ul Prebish*، که مدیر کمیسیون اقتصادی سازمان ملل در آمریکای جنوبی است و نقش بزرگی در توسعه نظریه وابستگی دارد، به همراه آرگری امانوئل *Arghiri Emmanuel* با ادامه توسعه نظریه نابرابری مبادله، نقش یک عنصر مهم برای تحلیل نظام-جهان را به عهده دارند.

تأثیر مارکسیسم بر تحلیل نظام-جهان بزرگ است. یعنی مفاهیم پایه ای مرکزی مارکسیستی مانند، کاپیتالیسم، استثمار، جامعه طبقاتی و مبارزه طبقاتی با ورود نظریه وابستگی در تحلیل نظام-جهان یافت شدند. این برخی نویسندگان را به آنجا رساند، که مارکسیسم را به عنوان یک عنصر اصلی تحلیل نظام-جهان تعیین کنند. از آنجا که این تأثیر در اصل به وسیله ادغام تئوری وابستگی در تحلیل نظام-جهان وارد شده است و الراشتاین در مسئله مرکزی نسبت به مارکس به نتایج دیگری رسید، نشان می دهد که منطقی تر است که تأثیر مارکسیسم را تحت عنصر اصل «نظریه وابستگی» رده بندی کنیم.

سومین عنصر اصلی را مکتب فرانسوی *Annales-Schule* می سازد. که در آن بخصوص طرح «زمان طولانی» *longue dur'ee* و «کل تاریخ» *histoire totale* و همچنین کارکرد فرناند برودل *Fernand Braudel* برای «اقتصاد جهان» *economie monde* در نواحی مدیترانه اهمیت خاصی دارد.

فرض اساسی در طرح «زمان طولانی» اینست که زمان تأثیر ساختار معینی غالباً قرن‌ها می باشد و از اینرو برای جستجوی این ساختار ضروری است که به طور خاص غالباً پدیده اجتماعی شدیداً محدود را به ترتیب زمانی بتوانیم درک کنیم. این به تأثیر مکتب *Annales* بر می گردد، که در تحلیل نظام-جهان مربوط به الراشتاین همه پدیده های اجتماعی جاری از یک نگاه طولانی مدت تاریخی بررسی می شود.

این همچنین علوم اجتماعی را هم در بر می گیرد، که خود آن یک پدیده اجتماعی است و تعیین کننده برای تفسیر واقعیت های اجتماعی می باشد. بنابراین باید پژوهش بر زمینه تشکیلش، یعنی روی موقعیت اجتماعی که در آن تشکیل شده است، و بر روی عواملی که به تشکیل آن منجر شده است، تحقیق شود، تا توسعه آن و همچنین ساختار امروزی آن و جهت گیری آن بتواند درک شود. در سالهای اخیر والراشتاین خودش را به طور فزاینده ای بر این پیچیدگی تحقیق معطوف کرد. او بر اینکه علوم اجتماعی هنوز هم در الگوهای فکری (پارادایم) قرن 19 محبوس هستند و ساختارهای فکری شان تا به امروز همچنان بدون تغییر مانده است، چیزی که امروزه پیشرفت شناخت را مشکل کرده، انتقاد می کند. در این راستا مثلاً جدایی رشته های علوم اجتماعی شامل علوم اقتصادی، سیاسی و جامعه شناسی که با درک ایدئولوژی لیبرالی اقتصاد از سیاست و جامعه جدا می باشد، با وجودیکه هیچ یک از این سه عرصه بدون در نظر گرفتن دیگری نمی تواند درک شود.

والراشتاین به همین خاطر بنای یک علوم اجتماعی نویی را که بر این جدایی غلبه کند، ضروری می داند. والراشتاین با تعمیم طرح «دنیای اقتصادی» *economie monde* برودل *Braudel*، که در مثال تاریخ منطقه مدیترانه آنرا اثبات کرد، مبنی بر اینکه توسعه یک منطقه را بعد از آن به اندازه کافی می توان روشن

ساخت که همه مناطق اطراف دریای مدیترانه در این پژوهش وارد شوند، چرا که همه آنها اجزای تنگننگ بهم پیوسته و ادغام شده همان سیستم هستند. مدیترانه یک دنیای اقتصادی *économie monde* را بنا می کند، نه به این خاطر که تمام جهان را فرا می گیرد، بلکه آن یک دنیایی برای خودش می سازد، که فقط در کلیت آن قابل درک است. این عنصر در بیان چهارمین عنصر اصلی تدقیق می شود.

چهارمین عنصر اصلی تحلیل نظام-جهان، چهارچوبه تحلیلی است. با توجه به برودل، والراشتاین استدلال می کند، که مناطق و دولتهای متفاوتی در محدوده سیستم ها در جهان متقابلا بر هم تاثیر دارند و از توسعه کلی نظام-جهان هم متاثر می شوند. به همین خاطر باید نظام-جهان مدرن به صورت کلی در نظر گرفته و تحلیل شود، تا موقعیت و اقتصاد اجتماع و توسعه سیاسی در محدوده یک منطقه و یا یک کشور را بتوان درک کرد. دولتها هنوز هم بالاترین اجزاء مستقل بازیگر نظام-جهان هستند. از آنجا که نظام-جهان مدرن در آغاز قرن بیست یکم به طور گسترده ای تمام اجزاء کره زمین را در بر گرفته، در نتیجه باید تمام اجزاء جهان در تحلیل وارد شوند، حتی اگر هم بدین گونه مشکل تر شود، به طوردقیق و مجزا به گزاره ها برخورد و این نظریه ها به طور تجربی آزموده شوند.

والراشتاین بر این نظر است، که نظام-جهان مدرن از زمان تشکیل هموار بزرگتر از هر یک از دولتهای تک بود که یک جزء نظام-جهان را می ساختند. به همین دلیل در تحلیل آن نمی توان در مرزهای ملی متوقف شد، بر «روش ناسیونالیستی» باید غلبه شود، چونکه در غیر اینصورت دینامیسم های اجتماعی نمی تواند در تمامیتش شناسایی و درک شود. طبق نظر والراشتاین اینکه در محدوده نظام-جهان تفاوتهای منطقه ای در فرهنگ، سیاست، حقوق و غیره وجود دارد مسئله وحدت نظام-جهان نیست، تعیین کننده اینست، که سیستم مدرن در جهان یک وحدت اقتصادی با یک سلسله مراتب و تقسیم کار جغرافیایی است. تحلیل نظام-جهان «انکار می کند که در "دولتهای ملی" در هر شکلی یک "جامعه" ی به طور نسبی مستقل را نمایندگی می کند که در طول زمان توسعه می یابد».

2-6 مفاهیم مرکزی تحلیل نظام-جهان

2-6-1 نظام-جهان

یک نظام-جهان^[3] را والراشتاین در اولین جلد آثار اصلی اش چنین تعریف می کند: «یک نظام-جهان یک نظام اجتماعی است، که دارای مرزهایی، ساختارهایی، گروه های عضو، قوانین مشروع *Legitimationsgesetze* و ارتباطاتی می باشد. که از نیروهای متضاد که با تنش بهم پیوسته و یکدیگر را می رانند، تشکیل شده و هر گروه لاینقطع به دنبال آنست که آنرا به طرف منافع خودش فرم دهد. این مشخصات یک ارگانیزم را دارد، که تا زمانی که زنده است، در حین اینکه خصوصیات خودش را در برخی جنبه ها تغییر می دهد ولی در برخی دیگر ثابت می ماند. ساختارش مجاز است بر اساس منطق درونی اش، شکل و شیوه تاثیرش را در زمانهای متفاوت قوی یا ضعیف، تعریف کند.

مشخصه یک نظام-جهان بیشتر اینست «که زندگی داخلی آن بر پایه خودش استوار و مستقل است و نیروی محرک توسعه آن تا حد زیادی از درونش می آید.» به عنوان مثال والراشتاین بیان می کند که در قرن شانزدهم هم نظام-جهان چین و هم نظام-جهان اروپا در حد زیادی از همدیگر مستقل بودند. حداکثر از قرن نوزدهم است که طبق نظر والراشتاین دیگر اینطور نبود، آنجا دیگر هر دو این مناطق از آن زمان بخشی از یک نظام-جهان می باشند.

طبق نظر والراشتاین در تاریخ دو سبک از نظام جهانی وجود داشته: امپراطوری، «که در آن یک نظام سیاسی یگانه بر روی بخش وسیعی از منطقه گسترش می یابد...» و اقتصاد-جهان ها، که در آنها «یک چنان نظام

سیاسی یگانه وجود ندارد.» یک امپراطوری قبل از هر چیز با آن مشخص می شود که یک اقتصاد تا حد زیادی توسط یک واحد سیاسی، یعنی توسط یک تشکیلات دولتی کنترل می شود. در یک جهان-اقتصادی، برعکس دولتی وجود ندارد، که به تنهایی اقتصاد آنرا کنترل کند. سرمایه یک آزادی خاص دارد، چیزی که بدان نیاز دارد، تا خود را توسعه دهد و بگذارد که انباشت سرمایه به جریان افتد. این نیاز مرکزی برای پایگیری به سرمایه داری در قرن 16 اروپا داده شده بود. در چین برعکس همزمان یک دولت قدرتمند رشد سرمایه داری را مانع شده بود، در حالی که در اروپا دولتی وجود نداشت، حوزه نفوذ مستقیم آن به اندازه کافی بزرگ بود که نتواند تمام سیستم اقتصادی اروپایی را کنترل کند. در مقایسه با دولت چین، دولتهای نسبتاً ضعیف اروپایی، در واقع یک پیش نیازی را ساختند برای برپایی نظام-جهان مدرن، یعنی نظام-جهان سرمایه داری در اروپا.

2-6-2 - نظام-جهان مدرن

نظام جهانی سرمایه داری به وسیله یک تقسیم کار فراگیر مشخص می شود:

«این تقسیم فقط کاربردی نیست - یعنی در ارتباط با شغل- بلکه همچنین جغرافیایی است بخشی از آن طبیعتاً با ملاحظات شرایط طبیعی است، البته که بخش بزرگی از آن یک کاربرد سازمان اجتماعی کار است، یک، توانایی بعضی گروهها در محدوده نظام، که کار دیگران را استثمار کنند، یعنی دریافت یک بخش بزرگی از مازاد ارزش را، بیشتر کرده و مشروعیت بخشند».

این تقسیم کار برای والراشتاین نشانه هسته وجودی نظام-جهان مدرن است. بر پایه این تقسیم کار دولتهای مرکزی، نیمه پیرامونی و پیرامونی پدیدار می شوند، که نقش اصطلاحات مرکزی در تحلیل نظام-جهان را بازی می کنند و در جریان این بخش با هم به آن خواهیم پرداخت.

اصطلاح نظام-جهان مدرن در ترمینولوژی والراشتاین مفهومی مساوی با اصطلاح اقتصاد-جهانی سرمایه داری دارد. و همچنین ادعا می شود همزمان توسعه سیاسی و فرهنگی را هم در نظر دارد و توسط توسعه اقتصادی قابل توضیح است. در اینجا چشم انداز قوی اقتصادی به وضوح نمایان می شود. نقش رسانه ها و صنایع فرهنگی نه در نظر گرفته می شود و نه تحلیل می گردد. همچنین هابیتوس کنسپت *Habitus-Konzept* و نیز تئوری خشونت سمبلیک پیر بوردیو *Pierre Bourdieu* تا کنون (زمان نوشتن این پایان نامه در سال 2005 - مترجم) در تحلیل نظام-جهان مد نظر قرار نگرفته است. بدین ترتیب ابعاد خشونت سمبلیک به عنوان مهمترین حامی روابط سلطه به میزان زیادی از نظر دور گذاشته شده است.^[4]

2.6.3 سرمایه داری

در اینجا نظام-جهان مدرن یک نظام - جهانی سرمایه داری است، در ادامه نشان داده می شود که والراشتاین تحت سرمایه داری چه چیز را درک می کند:

سرمایه داری در هسته خود یک فرم اقتصادی است که به وسیله تلاش برای انباشت سرمایه بی پایان مشخص شده است. در مناطق مختلف نظام جهانی سرمایه داری بر اساس نیازهای اقتصادی متفاوت، اشکال متفاوتی از کار پدیدار شده است. به همین خاطر در نظام-جهان مدرن همزمان هم کار آزاد مزدوری و هم بردگی و تعداد زیادی اشکال بینابینی بهره کشی وجود دارد. دقیقاً نیمه پرولتاریایی کردن خانواده ها نقش مهمی در سرپا نگه داشتن نرخ سود بالا بازی می کند، از آنجا که در این خانواده ها فقط به یک فرد (اکثراً پدر) باید مزد داده شود و کار دیگر اعضای خانواده ها (قبل از همه زن ها) که برای بازتولید نیروی کار مرد لازم است، مزد پرداخت نمی شود. در پرولتاریزه کردن کامل خانواده، گرایش به سوی بهره کشی کمتر و نرخ سود پائین تر است. به همین خاطر بنگاه ها کارگرانی را از خانواده های نیمه پرولتاریزه شده ترجیح می دهند، چونکه اینها با یک دستمزد پائین می توانند گذران زندگی کنند و اینرا قبول می کنند. اما در سطح جهانی یک گرایش کمتر پایدار پرولتاریزه شدن پیشرفته وجود دارد، که در نتیجه آن تمایل به سوی کمتر شدن تعداد خانواده های نیمه پرولتاریزه شده وجود داشته باشد. طبق نظر والراشتاین، جستجوی بنگاهها برای مناطقی که در آنها درجه پرولتاریزه شدن

اهالی هنوز پائین است و در نتیجه دستمزد شدیداً پائین قبول می شود، در کنار جستجوی منابع خام، نیروی محرک مرکزی، گسترش پایدار سرمایه داری است. این می تواند به عنوان فرار بنگاهها از بالا رفتن دستمزدها و قوی شدن حرکت کارگران در کشورهای مبداء، تفسیر گردد. بر خلاف بسیاری از مارکسیستها، والراشتاین بازار فروش را به عنوان نیروی محرکه گسترش مصرانه سرمایه داری نمی داند و یا آنرا هسته اصلی آن نمی داند.

«مناطق خارج از سرمایه داری تاریخی در مجموع خریداران مردم محصولات آن بودند، بخشی، به خاطر اینکه آنها را با توجه به سیستم اقتصادی خودشان نیاز نداشتند، و بخشی، به خاطر اینکه آنها فاقد مواد لازم معمول بودند تا آنها را بخرند... معمولاً وقتی که مناطق معینی با کمک ارتش فتح می گردید مرتباً بنگاههای سرمایه داری از نبود بازارهای واقعی در این مناطق فتح شده شکوه داشتند و با استفاده از رژیمهای استعماری در "تحریک سلیقه" آنها عمل می کردند. جستجو برای بازار به سادگی عملی نمی شد. یک توضیح بسیار قابل قبول تر جستجو برای نیروی کار ارزان است.»

برخلاف بیشتر روشهای علمی، تحلیل نظام-جهان -با مقایسه وضعیت اکثریت مردم دنیا- سرمایه داری در مقایسه با دیگر سیستمهای اجتماعی قبلی پیشرفته نیست (به عنوان مثال نسبت به فئودالیسم). این نقطه نظر به این موضوع برمی گردد، که تئوری وابستگی، که نقش یک بخش مرکزی تحلیل نظام-جهان را بازی می کند قبل از هر چیز در آمریکای لاتین توسعه یافته و بدینصورت هم چشم انداز آمریکای لاتین و فقر اکثریت مردم در این تحلیل درگیر می باشد^[5].

در حالی که بسیاری جریانهای مارکسیستی پیشرفت تکنیکی و توسعه باروری تولید را در محدوده سرمایه داری برجسته می کنند و سرمایه داری را به عنوان یک مرحله لازم در راه سوسیالیسم می بینند، تئوری وابستگی و تحلیلگران نظام-جهان به بسیاری تحقیقات مراجعه می دهند، که ثابت می کنند که وضعیت اکثریت مردم آمریکای لاتین امروز بدتر از ابتدای الحاق آمریکای لاتین در نظام-جهان مدرن می باشد، الحاقی که بیش از 500 سال پیش با تصرف خونین قاره و تسلیم مردمانش شروع شد.

اغلب به عنوان سند دیگری برای پیشرفته بودن سرمایه داری بالا رفتن متوسط سن زندگی ارائه می شود. متوسط امید به زندگی عملاً افزایش یافته است، چونکه با بهتر شدن بهداشت میزان مرگ نوزادان پائین آمده است. ولی اگر آمار بعد از مرحله اول زندگی را بگیریم، معلوم می شود که امید به زندگی در بسیاری از مناطق پیرامونی حتی کمتر شده است. به همین خاطر والراشتاین نتیجه گرفت، «که سرمایه داری مدرن نه تنها از لحاظ اخلاقی پسرفت داشته، بلکه برای اکثریت مردم دنیا همچنین به معنی یک پسرفت مادی هم بوده»

نتیجه گیری او اینست «It is simply not true that capitalism as a historical system has represented progress over the various previous historical systems that it destroyed or transformed.»

طبق نظر والراشتاین این عقیده که سرمایه داری پیشرفته می باشد، خود یک هسته ایدئولوژیکی سرمایه داری است که به تفکر تقریباً همه انسانها نفوذ کرده است و همچنین به وسیله جنبشهای ضد سیستم هم درونی شده است. این عقیده بسیار گسترده اینرا که مضرات سرمایه داری را نسبی کنند آسان می سازد. همچنین تحلیل نظام-جهان ضد این عقیده می باشد که پیشرفت مفروض سرمایه داری نهایتاً مضرات واضح سرمایه داری را جبران می کند. این بدان معنی نیست، که تحلیل نظام-جهان پیشرفت اجتماعی را اساساً غیر ممکن می داند. برعکس: او اینرا قطعاً ممکن می داند و می خواهد به آن کمک کند، که یک نظام-جهان را ایجاد کند، که تساوی گرا تر و دموکراتیک تر از سرمایه داری است.

نقد او به بعضی جریانهای مارکسیستی به مفهوم آن نیست، که طرفداران تئوری وابستگی و تحلیلگران نظام-جهان، سوسیالیسم را به عنوان راه حل مشکلات اجتماعی رد می کنند، بسیاری از آنها خیلی بیشتر هم برای این

هدف مبارزه میکنند.

تئوری نظام-جهان بر این فرض نیست، که تاریخ می بایست همینگونه جریان می داشته که جریان داشته است و مدل مراحل هدفمند و غایت گرا *teleologische Stufenmodelle* را رد می کند، همینطور تئوری مدرنیزاسیون را، که فرضش این است، که هر جامعه ای یک توسعه از «جامعه سنتی» به «جامعه مدرن» می پیماید، همچنین بعضی جریانهای مارکسیستی را، که سرمایه داری را به عنوان مرحله گذار در راه سوسیالیسم و نهایتاً کمونیسم ضروری تفسیر می کنند.

2.6.4 نقش دولت در سرمایه داری

طبق نظر والراشتاین عملکرد سرمایه داری بر اساس عدم مداخله دولت در اقتصاد نیست، بلکه اساساً با مداخله مستقیم و مداوم او است که در ابتدا انباشت سرمایه ممکن می گردد:

«سرمایه داری مبتنی بر جذب مداوم زیانهای اقتصادی به وسیله تشکیلات سیاسی (به اصطلاح دولت) است، در حالیکه سود اقتصادی بین مالکان "خصوصی" توزیع می شود.» منافع خصوصی و ضررها اجتماعی می شود.

این تز، که امروزه وسیعاً به وسیله مداخله دولتها در اقتصاد، دریافت ضررهای بنگاههای بزرگ به وسیله دولتها و بدینوسیله نهایتاً بر دوش مالیات دهندگان قرار می گیرد، که به طور موثری امروزه تأیید می شود را والراشتاین در 1984 فورموله کرده بود:

«هرچه ریسک بزرگتر و هرچه زیان بیشتر، به همان میزان در تمام تاریخ سیستم سرمایه داری محتمل تر بود که رژیم ها قدم بگذارند تا مانع ورشکستگی شوند و حتی برای اینکه ضرر را جایگزین کنند، فقط به خاطر جلوگیری از هرج و مرج مالی، که آنها آن را خواستار بودند.»

2.6.5 دولتهای مرکزی، نیمه پیرامونی و پیرامونی

نظام جهان مدرن تقسیم می شود به دولتهای مرکزی، که گاهی مرکز هم نامیده می شود، نیمه پیرامونی و پیرامونی.

دولتهای مرکزی عمدتاً به وسیله یک تولید با سرمایه قوی همچنین وجود یک ماشین دولتی قوی در ارتباط با یک فرهنگ ملی مشخص می شوند.

قدرت یک دولت در مرتبه اول با این اندازه گیری می شود، که تا چه اندازه می تواند علایقش را در مقابل دیگر دولتها و گروههای مشخص در درون محدوده خود اعمال کند. قبل از هر چیز قدرت یک دولت مستقیماً از توانمندی مشخصش برای مراقبت از اینست که تا حد ممکن سرمایه زیادی از محدوده دولتش انباشته و متمرکز شود. که بعداً می تواند به وسیله مالیات یک بخش کمی از سرمایه انباشته شده را برداشت کند و برای قدرتمندی بیشتر دولت بکارگیرد. یک دولت قوی به طور مداوم در رقابت با دیگر دولتها قرار دارد، نایبستی اجباراً یک دولت دیگری برتری نظامی داشته باشد، که مواقع خیلی مساعد برای اعمال علایق دولت در مقابل دولتهای دیگر می تواند موثر باشد. مهم است، که در این نظام-جهان او علایق اقتصاد «خودش» را- یعنی بنگاههایی که در محدوده دولتش سرمایه انباشت می کنند- در برابر دولتها و بنگاههای دیگر اعمال کند.

وقتی یک دولت قدرت فیزیکی به کار می برد، تا حاکمیتش را در درون، یعنی بر روی انسانهای استثمار شده در محدوده مرزهای دولتش، و به بیرون، یعنی در برابر دیگر دولتها در این نظام -جهان، سرپا نگه دارد، پس این نه نشاندهنده قوت بلکه نشاندهنده ضعف دولت است. والراشتاین همچنین جنگ جدید آمریکا را اینچنین تفسیر می کند که یک نشان ضعف و ترس است از اینکه موقعیت هژمونی خود را در نظام-جهان از دست بدهد.

تشکیل مراکز اقتصادی این نظام-جهان و ایجاد دولتهای قوی در مرکز دست در دست پیش می روند و متقابلاً یکدیگر را تامین می کنند. مسئله تقدم علی هر یک از آنها در اینجا به وضوح توضیح داده نشده. در برخی موارد ابتدا -با یک جهش زمانی کم- یک دولت قوی ایجاد شده، که بعد یک مرکز اقتصادی قوی را تامین کرده، ولی در بیشتر موارد بدین صورت پیش می رود که یک توسعه اقتصادی قبلی یک دولت قوی را ایجاد کرده است.

در ادامه باید به این سؤال پرداخته شود، با چه وسیله ای دولتهای قوی علایق اقتصاد خودشان را به طور صریح اعمال می کنند. مهم ترین روش، اعمال یا برپا ننگه داشتن چند بنگاه بزرگ اقتصادی همزمان (الیگوپولی) است، که از جانب والراشتاین گاهی به عنوان «شبه-انحصاری» مشخص می شود، برای بنگاههایی که در محدوده دولتی شان سرمایه انباشت می کنند و نقش یک سرچشمه درآمدی را برای دولت بازی می کنند. یک الیگوپول مشخص کننده یک گروه از بنگاههایی است که با یکدیگر یک حاکمیتی را بر بازار ننگه داشته و به وسیله یک قیمت توافقی بسیار سودآور بتوانند اقتصاد ایجاد کنند، چیزی که قبل از هر چیز بر دوش خریدار می افتد که باید قیمت بالا را بپردازد. به وسیله الیگوپولها از رقابت جلوگیری می شود. آنها به این وسیله همان عملکرد انحصارات (منوپول) را دارند. این شیوه به طور واضحی متداولتر می شود، چونکه با اینها راحت تر کارپیش می رود.

الیگوپولها برای انباشت سرمایه ضروری هستند، چونکه آنها گرایش سقوط نرخ سود را آهسته تر و یا برای مدتی که الیگوپولها سرپانگه داشته شده اند می توانند حتی از سقوط نرخ سود جلوگیری کنند. الیگوپولها به محض اینکه، رقیب تاره ای در بازار قدم گذارد که نتواند تحت فشار و یا جذب الیگوپول شود، گرایش به خود انهدامی دارند. الیگوپولها نقش مهمی در تبادل نا برابر بازی می کنند که باز هم یک مکانیسم تعیین کننده انتقال ارزش اضافی از مناطق پیرامونی به دولتهای مرکزی می باشد. دولتهای مرکز می توانند در این شرایط موقعیتشان در نظام-جهان را شدیداً تقویت کنند، حتی قوی ترین دولتها هم باید قواعد نظام جهان مدرن را بپذیرند، اگر آنها نمی خواهند در حد انبوه ببازند، چرا که آنها در ابعاد بالایی به سرمایه و اقتصاد نظام-جهان مدرن وابسته هستند. تنها وقتی که منطقه تحت نفوذ مستقیم یک دولت انقدر بزرگ باشد، مثل اقتصاد-جهانی و با این امکان مانور برای سرمایه موجود نباشد، در تحلیل نظام-جهان از این موقع دیگر از یک اقتصاد-جهانی صحبت نمی شود کرد بلکه صحبت از یک امپراطوری است.

ولی نظام-جهان مدرن باوجود تعداد کافی تلاش دولتها برای این که نفوذ مستقیمشان را بر تمام نظام-جهان گسترش دهند و بر این شرایط یک امپراطوری بسازند، تا امروز یک اقتصاد-جهانی باقی مانده و دقیقاً به این طریق نمایان شده، که هیچ دولتی قواعد سرمایه داری اقتصاد-جهانی را نمی تواند به تنهایی تعیین کند. برای سرمایه یک آزادی برای انباشت وجود دارد به طوری که در مناطق متفاوتی متقابلاً عمل می کند و به وسیله انتقال سرمایه می تواند یک دولت را، وقتی که این دولت قواعد بنیادی جهان-اقتصادی را نقض کند، تنبیه کند [6]. نتیجه اش برای دولت اکثراً شدید است: آنها با یک تضعیف قدرت بزرگی مواجه می شوند که تا حد فروریزی دولت می تواند پیش رود.

این درک بنیادین تحلیل نظام-جهان که: تا وقتی که این نظام-جهان عمل می کند و به وسیله تظاهرات درونی اش در یک بحران تهدید وجودی دچار نشده (چیزی که طبق نظر والراشتاین وضعیت امروز است) هیچ دولتی قواعد بنیادی جهان-اقتصادی سرمایه داری را نمی تواند نقض کند، بدون اینکه در نظام جهان به مفهوم انبوهی بازنده باشد، مکرراً این درک به عنوان دترمینیسم مورد انتقاد قرار گرفته. حتی با تحقیق تاریخ انقلابات گوناگون هم اینگونه اتفاق می افتد، که بسیاری تاریخ دانان عیناً استناد می کنند. آنها به این توجه می دهند، که انقلابات ابتدا به دلیل یک بحران وجودی نظام حاکم قبلی ممکن شده است. والراشتاین در اصل کار دیگری نکرده، فقط او این تر را بر تمام نظام-جهان تعمیم داده است.

مناطق پیرامونی عمدتاً به وسیله نیروی کار قوی مشخص می شود، نه وضعیت تولیدی با سرمایه قوی. از آنجا

که در سراسر دنیا بسیاری تولید کنندگانی وجود دارند که این کالاها را تولید می کنند به طوری که میزان سرمایه ای که باید برای تولید به کار برود نسبتاً کم است، بنا بر این رقابت در بازار جهانی نسبتاً بزرگ است، چیزی که نرخ سود را سریع پائین می آورد. به همین دلیل به وسیله صادرات، ارز کمی را به این مناطق می آورد. مشخصه دیگر مناطق پیرامونی ضعف دولتها^[7] و یا در دسترس نبودن دولتها است، مانند به طور مثال وضعیتی که در مستعمرات واقع است. در یک چنین وضعیتی منطقه پیرامونی به عنوان مستعمره به وسیله یک دولت مرکزی در دور دست با یک دیکتاتوری نظامی اداره می شود. در صورتی که در مناطق پیرامونی که دولتها به طور فرمال غیر وابسته وجود دارند، اغلب آنها فقط در ابعاد کمی از یک و یا تعدادی دولت مرکزی به صورت اقتصادی غیر وابسته هستند، چیزی که مطابق با وضعیت نوآستعماری است و از زمان استعمار زدایی مرسوم شده است. به وسیله مکانیسمهای مختلفی از قبیل مبادله نابرابر، یک بخش بزرگی از ارزش افزوده از مناطق پیرامونی به دولتهای مرکزی جاری شده و آنجا انباشت می شود.

نیمه پیرامونی به معنی مناطق پیرامونی است و همزمان توسط مرکز بهره کشی می شود. در نیمه پیرامونی با سرمایه قوی و همچنین با سرمایه کم 10 در یک رابطه متوازن ساخته می شود. این یک طبقه بندی «و غیره» نیست که برای مناطقی که در دو طبقه بندی اول قرار نمی گیرند، باشد. بلکه این یک نقش مهمی برای سرپا نگه داشتن سازمان نظام-جهان مدرن بازی می کند: «این مناطق میانی» بخشی از فشار سیاسی را منحرف می کنند چیزی را که وگرنه گروههای مهاجر از مناطق پیرامونی معمولاً به طور مستقیم بر ضد دولتهای مرکز و آنهایی که درون آن و با کمک گروههای عامل ماشین دولتی فراهم می کردند.

نیمه پیرامون به شکلی برای نظام-جهان یک عملکردی مثل طبقه متوسط در خود دولتهای مرکز دارد: آنها از برخورد مستقیم تضادهای طبقاتی و واضح شدن قطب بندی اجتماعی جلوگیری می کنند، چیزی که احتمال شعله ور شدن آشکار مبارزه طبقاتی را افزایش می داد. همچنین آنها اعتقاد استثمار شدگان را به امکان ارتقاء اجتماعی تقویت می کنند. همچنین به عنوان ایجاد ثبات در سیستم موثر هستند.

عملاً در نظام جهانی یک ارتقاء از مناطق پیرامونی به نیمه پیرامونی یا از نیمه پیرامونی به دولت مرکزی تحت شرایط معینی و در موقعیت تاریخی مشخصی بعضی وقتها ممکن است، دقیقاً برعکس این مورد هم ممکن است. ولی تقریباً هیچگاه یک ارتقاء از مناطق پیرامونی به دولت مرکزی پیش نمی آید و همینطور خیلی به ندرت تنزل از دولت مرکزی به مناطق پیرامونی ممکن است.

برای بازندگان اگر یک مثال بیاوریم، اسپانیا و پرتغال نقش هژمونی خود را در طول قرن 16 به دولتهای شمال ایتالیا و اینها هم برتری شان را به هلند و بعد از آن هم به فرانسه از دست دادند. فرانسه در ابتدای قرن 19 برتری خودش را به انگلستان داد، اسپانیا و شمال ایتالیا به نیمه پیرامونی تنزل کردند. آمریکا و آلمان، که در این زمان به نیمه پیرامونی تعلق داشتند، در طول قرن 19 به دولتهای مرکزی ارتقا یافتند. 1918 بعد از پایان جنگ اول جهانی آمریکا قدرت هژمونی نظام-جهان شد.

بدین صورت ساختار نظام-جهان مدرن در طول قرنهای ابعاد بزرگ و کاملی در جریان باقی ماند، هرچند به صورت تدریجی ارتقا و تنزلی در مناطق مختلفی در سلسله مراتب نظام-جهان مدرن ایجاد شده است.

2.6.6 بازتولید روابط وابستگی و استثماری در نظام-جهان مدرن

بعد از اینکه در بخشهای قبل سلسله مراتب تقسیم کار در محدوده نظام-جهان مدرن ارائه شد، باید حالا این سؤال پاسخ داده شود، چگونه روابط وابستگی و استثمارگرانه بین دولتهای مرکز، نیمه پیرامونی و پیرامونی از نگاه تحلیل نظام-جهان بازتولید و برپا نگه داشته شده است.

بازتولید سلسله مراتب همچنین پروسه تنزل و ارتقاء در محدوده نظام-جهان مدرن را طبق نظر والراشتاین نمی توان با یک علیت تک بعدی monokausal توضیح داد. برخی عواملی، که از موقعیتی به موقعیت دیگر با شدت و اندازه متفاوتی، توسعه یک منطقه را در نظام-جهان معین می کنند، اینها هستند:

«سرعت انباشت سرمایه، فرم مبادله نابرابر، ظرفیت سیاسی دولت، و در کنار آن ابراز توان اجماع و یا قدرت هژمونی طبقه حاکمه می باشد. همچنین درجه کالاشدگی (گسترش فرم اقتصادی شدن اجناس)، متنوع شدن ساختار تولید و میزان دموکراتیک و یا استبدادی بودن حاکمیت».

یک نقش برجسته دیگری که قبلا اشاره شد مبادله نابرابری باشد، یعنی پروسه بهره کشی بین کشورها و مناطق مختلف نظام-جهان که باید به موارد فوق افزود که به آن در این بخش پرداخته می شود.

مبادله نابرابر

نظریه مبادله نابرابر بر پایه تئوری ارزش مارکس بنا می شود و در دهه 1950 اقتصاد دان فرانسوی یونانی "آرگیری امانوئل" Arghiri Emmanuel در رد شدید تئوری «برتری مقایسه ای هزینه» دیویدریکاردو آنرا ارائه داد. به همین خاطر ابتدا به "تئوری برتری نسبی" وارد می شویم تا در قدم دوم تئوری مبادله نابرابر را بتوانیم به طور قابل درکی توضیح دهیم.

مرکز تر طرح «برتری نسبی هزینه» (این است، که در مبادله بین المللی بین دو کشور هر دو کشور ثروتمندتر می شوند، وقتی که در یکی از دو کشور هیچ تولیدات باصرفه تری از کشور دیگر نتواند ساخته شود. تنها چیزی که، کشوری، که هیچ تولیدات باصرفه تر از شریک تجاری اش نمی تواند بسازد، باید به آن توجه کند، اینست، که در تولیدات خودش بر آن تولیداتی متخصص و متمرکز شود، که بیشتر قابل رقابت تر است، به این معنا که آنکه هزینه تولید آن نسبت به شریک تجاریش در حداقل قرار دارد. در قدم دوم باید دستمزد آنقدر پائین آورده شود، که هزینه تولید خودش زیر آنی قرار بگیرد که در کشور دیگر قرار دارد. وقتی این تدابیر انجام شود، خود کشوری، که قبلا نمی توانست هیچ تولیدی آنچنان باصرفه بسازد که در بازار جهانی بتواند رقابت کند، قابل رقابت شده و به وسیله صادرات کالاهای قابل رقابتش مازاد ارز برای کشور بدست می آورد که برای بازسازی اقتصاد و ساختار دولت می تواند بکار رود. طرح برتری نسبی تا امروز بر علمای اقتصادی غالب بوده و بر سیاست اقتصادی بسیاری از دولتهای پیرامونی، به اصطلاح «کشورهای در حال توسعه» [8] عملی شده است. به این صورت که به عنوان مثال تولیدات مواد غذایی به صورت تک محصولی در آمده و برای صادرات جهت گیری شده، به این وسیله نمونه های مشخص مواد غذایی نقش تولیداتی را بازی کرد که هنوز هم بیشتر در بازار جهانی قابل رقابت باشد.

بسیاری افراد که به نخبگان اقتصادی و سیاسی مناطق پیرامونی تعلق دارند، در دانشگاههای اروپایی و یا آمریکای شمالی تحصیل کرده اند و طرح «برتری نسبی هزینه» را باور کرده اند. بعد از پایان تحصیلات و بازگشت به کشور خود این طرح را معمولا با شور و هیجان غیرتمندانه ای به کار می گیرند تا -کاملا در مفهوم تئوری مدرنیزاسیون- به وسیله سرعت سبقت گیرنده ای توسعه بر مبنای صادرات کشور خودشان را طبق الگوی اروپا مرکز خلق کنند. از آنجا که خیلی مناطق پیرامونی بافت اقتصادی و شرایط آب و هوایی مشابهی دارند، نتیجه اغلب این بوده که تعداد زیادی منطقه پیرامونی اقتصاد خودشان را بر یک اقتصاد تک محصولی صادرات محور تغییر می دهند و محصولات برابر و شبیه هم و اکثر محصولات کشاورزی و مواد خام مشخصی را به بازار جهانی ارائه می دهند با این امید که از این راه به منابع ارزی قابل توجهی دسترسی بیابند. نتیجه تا به امروز این بوده، که به دلیل مازاد عرضه به بازار جهانی، قیمت صادرات مناطق پیرامونی به طور عظیمی پائین آمده و به درآمد حاصل از صادراتی که آرزو می کردند، دست نیافته اند. همچنین تا وقتی که نوسانات موقتی قیمت وجود داشته باشد، قیمت به طور کلی در یک سطح خیلی پائینی باقی می ماند. در اکثر مناطق پیرامونی وقتی قیمت افت می کند نمی توانند با یک تغییر سریع نوع تولید به افت قیمت عکس العمل نشان دهند، چونکه یک اقتصاد تک محصولی فقط خیلی آهسته و کند می تواند در نوع تولید خود تغییر بدهد.

برندگان این توسعه، دولتهای مرکز بوده اند، که بنگاههای عامل و مردم این کشورها، اکنون بدین وسیله صادرات مشخصا ارزانتر مناطق پیرامونی را می توانند بخرند. افت قیمت مواد غذایی وارداتی در دولتهای مرکز یک اثر

تثبیت کننده داشته، در حالی که این با بهره‌گشی از تولیدکنندگان، در بیرون از آن مناطق، فقر حاصل را بازهم تشدید کرده است.

در تئوریهای کلاسیک، مبادله نابرابر در این است که مقدار کار نابرابر مبادله می‌شود. یک محصول، که برای تولیدش خیلی کار لازم بود، در بازار کار با یک محصولی که برای تولیدش کار کمتری نیاز بود، در بازار جهانی مبادله می‌شد. یعنی کار بیشتری در مقابل کار کمتری مبادله می‌شد. این تعریف فقط یک سبک مبادله نابرابر را در بر می‌گرفت و به وسیله والراشتاین موارد متفاوت دیگری بیان شد: برای بیشتر محصولات، که در دولتهای مرکزی ساخته می‌شود فقط رقابت کمی وجود دارد، چونکه بنگاههای کمی در سراسر دنیا وجود دارند که این محصولات را می‌سازند. با رقیب کمتر می‌تواند قیمت بالاتری، که به طور واضحی بیشتر از هزینه تولید می‌باشد در نتیجه سود دهی بیشتری را ممکن می‌سازد، تقاضا شود.

برای محصولات، که اکثراً در مناطق پیرامونی ساخته می‌شوند، برعکس آن می‌باشد. ساختن آن نیاز به سرمایه کمتری دارد و بسیاری از بنگاهها در سراسر جهان هستند، که این محصولات را می‌سازند، در نتیجه یک رقابت شدید بین تولیدکنندگان جریان می‌یابد، در این جریان قیمت و سودآوری تنزل می‌کند. قیمت به ندرت می‌تواند بالاتر از هزینه تولید باشد. نتیجه اینست که سرمایه کمی می‌تواند انباشته شود.

نتیجه اینست که بنگاهها در دولتهای مرکز، صادرات مناطق پیرامونی را (مواد خام، مواد غذایی، پوشاک و غیره) به دلیل رقابت زیاد با قیمت خیلی پائینی می‌توانند خریداری کنند، درحالی که آنها صادراتشان را (ماشین آلات، تراکتور، واکسن و غیره) با قیمت خیلی بالایی به مناطق پیرامونی می‌توانند بفروشند، چونکه رقابت کمتری وجود دارد و بنگاهها و دولتهای پیرامونی به خاطر کمبود آلت‌رناتیو اجباراً قیمت بالا را می‌پذیرند. در این شرایط با مبادلات بین المللی همواره یک بخش بزرگی از ارزش افزوده از مناطق پیرامونی و نیمه پیرامونی به دولتهای مرکزی منتقل می‌شود.

در دولتهای مرکزی فقط بخشی از آن به وسیله مالیات بر ارزش افزوده برداشت می‌شود تا برای تقویت بیشتر دولت به مصرف و یا در طرح زیر ساختهای اقتصادی سرمایه گذاری شود که باز هم تمرکز سرمایه بیشتری در دولتهای مرکز را حمایت کنند. بخش دیگر در گسترش جهش تکنولوژیکی سرمایه گذاری می‌شود. به وسیله اقدامات اتوماسیون، یعنی تولید با سرمایه قوی، میزان بهره‌وری بازهم افزایش می‌یابد. انتقال ارزش افزوده از مناطق پیرامونی به مرکز اینرا ممکن گردانده است که بنگاههای دولتهای مرکزی همزمان با حفظ سود به مطالبات جنبشهای کارگری پاسخ دهند، به این مفهوم که قبل از همه دستمزد بالایی بپردازند، چیزی که از شعله‌ور شدن جنگ طبقاتی می‌تواند جلوگیری کند و در نتیجه یک حرکت بدون اصطکاک تولید را مهیا سازد. متقابلاً اینکه جنبش‌های کارگری در مناطق پیرامونی تا کنون کمتر موفق بوده‌اند نه به این خاطر است که آنها کمتر قوی، مبارزه جویانه و یا بدتر سازماندهی شده از همتایانشان در مرکز بوده‌اند، بلکه به این خاطر که در مناطق پیرامونی به خاطر فشار بازار جهانی به ندرت فضایی برای افزایش مزد و تولید با سرمایه قوی کمتری وجود دارد که این خود کارگر را در یک وضعیت دشوار مبارزه طبقاتی قرار می‌دهد.

دولتهای مرکز از این دستمزد بالا بهره می‌برند تا بدینوسیله یک رضایت نسبتاً بزرگی برای مردم حاصل شود که ثبات کشور را باعث شده و دولت را در موقعیتی قرار می‌دهد که خودش را بر اعمال علائقش در مقابل دیگر دولتها متمرکز کند.

در برابر دولتها در پیرامون و نیمه پیرامون این شرایط قرار دارد که به خاطر مکیده شدن پیوسته‌ی ارزش افزوده نه تنها دریافت وام از دولتهای مرکز ضرورت دارد، چیزی که وابستگی آنها را به دولتهای مرکز بازهم بیشتر می‌کند، بلکه همزمان گرایش به افزایش نا آرامی اجتماعی و قیام‌ها را افزون‌تر کرده، که دولتها را در پیرامون و نیمه پیرامون ضعیف می‌گرداند.

به وسیله مبادله بین المللی بین دولتهای مرکزی، نیمه پیرامونی و پیرامونی سلسله مراتب تثبیت و قطب بندی اجتماعی در این نظام-جهان همواره افزایش می‌یابد. به این صورت است که بهره‌گشی و روابط وابستگی بازتولید می‌شود. این هسته گفتار نظریه مبادله نابرابر است.

چگونه می شود که برای اکثر محصولات که در دولتهای مرکز ساخته می شوند، رقیب کم و یا اصلا رقیبی وجود ندارد؟

برای اینکه به این پرسش پاسخ بدهیم لازم است تولید با سرمایه بالا و نقش دولتهای مرکز در اعمال و سرپانگهداشتن الیگوپول ها دقیقتر بررسی شود. ابتدا باید توضیح داده شود، تولید با سرمایه قوی چه هست و چگونه الیگوپولها ساخته می شوند. دو شکل از تولید با سرمایه قوی وجود دارد:

شکل اول اینست، که سرمایه زیاد در تحقیق و بکارگیری تکنولوژی نو سرمایه گذاری می شود، تا یک محصول نو به وجود آید که بسیار سودآور بتواند به فروش برسد، چونکه رقیبی ندارد. بنگاه برای یک مدت زمانی یک منوپول برای این محصول می باشد. این منوپول فقط وقتی از هم می پاشد که یک بنگاه دیگر موفق شود همان محصول را با همان کیفیت بسازد و خود را در پیوند با یک الیگوپول قرار ندهد. به این از دست رفتن منوپول معمولا با افزایش تولید عکسالعمل نشان می دهند، که در ادامه مورد بحث قرار خواهد گرفت:

شکل دوم تولید با سرمایه قوی اینست، که سرمایه زیادی در اقدام به اتوماسیون سرمایه گذاری می شود، که یک افزایش تولید و یک کاهش هزینه تولید، به خصوص در بخش دستمزد را بدنبال دارد. بنگاه می تواند با وجود احتمالا دستمزد بالا بدون رقیب، ارزان تولید کند، چونکه بنگاههای پیرامونی سرمایه لازم را ندارند که فقط تاحدی نزدیک به باروری بنگاههای دولتهای مرکز باشد. در این شکل تولید با سرمایه قوی بنگاه یک منوپول را در تولید ندارد، بلکه یک جایگاه بالای باروری بدون رقیب را بدست آورده است. اما این جهش هم طولانی مدت باقی نمی ماند و نرخ سود بالا فقط تا زمانی امنیت دارد که بنگاه دیگری که خودش را در یک الیگوپول متصل نکرده است به دنبال آید، متقابلا باروری افزایش می یابد و در نتیجه یک وضعیت رقابتی را می سازد که به سقوط نرخ سود می انجامد. اینجا دولت مرکزی دخالت می کند تا در این فاز از نو یک مونوپل ایجاد شود و یا الیگوپول برای بنگاههای دولتهای مرکزی بدست آید. این نقش بعد بررسی می شود: رسمی ترین روش دولتهای مرکزی قوی در تامین منافع رقابتی برای بنگاهها «پشان» اینست که بازار داخلی را با اقدامات حمایتی در برابر محصولات بنگاههای خارجی، که نقش رقابت جدی رو به افزایش را بازی می کنند، مسدود کنند و با سوبسید برای بنگاههای داخلی منافعی را تامین کنند. همزمان دولتهای مرکزی با وسایل سیاسی، اقتصادی و نظامی دولتهای پیرامونی را مجبور می کنند که از اقدامات حمایتی خودداری کنند و پرداخت سوبسید را لغو کنند. وسایل سیاسی دولتهای مرکزی، اقدامات تعدیل ساختاری و «قراردادهای اقتصاد آزاد» است، و وسایل فشار اقتصادی، تحریم می باشد و وسیله نظامی هم سرنگونی رژیمها و برپایی رژیمهای دست نشانده است که به عنوان عوامل دولتهای مرکزی عمل کنند.

البته که هنوز یک روش دومی که کمتر رسمی ولی به طور واضحی موثر تر است وجود دارد که دولتهای مرکزی به کار می برند تا الیگوپولها را برای بنگاههایی که در محدوده دولت خودشان تولید می کنند ایجاد کنند: و آن برپا کردن اجرای جهانی سیستم حق ثبت اختراع Patentrecht-Systemen است. باز هم این برای بکارگیری سه موردی که نام برده شد به کار می رود. برای مثال می توان از اعمال حق ثبت بین المللی داروها نام برد. که باعث می شود که دولتهای پیرامونی و مردم جهان، داروهارا باقیمت خیلی بالا از معدودی بنگاههای دارویی در سراسر جهان، که حق ثبت این داروها را دارا هستند، بخرند، چیزیکه یک نرخ سود بالایی را تضمین می کند.

به این صورت یک بخش قابل ملاحظه ای از اندک ارزی که در مناطق پیرامونی در دسترس می باشد، به وسیله خرید دارو به صاحبان امتیاز حق ثبت، که جای آنها اکثرا در دولتهای مرکزی است، منتقل می شود. با وجود آنکه این داروها بدون هیچ مشکلی و با همان کیفیت می تواند با کسری از این قیمت در مناطق پیرامون ساخته و به فروش برسند، چیزیکه قیمت دارو را در سراسر جهان پائین می آورد، جریان سرمایه را کمتر و در مناطق

پیرامونی شغل ایجاد می کند.

در این مثال واضح می شود، که بنگاهها در دولتهای مرکز به وجود دولت نیاز دارند، برای آنکه الیگوپل به وجود بیاورند و از آن حفاظت کنند، چرا که بدون کاربرد وسایل سیاسی، اقتصادی و نظامی دولتهای مرکزی به یک وضعیت رقابتی وارد خواهند شد، در نتیجه بنگاهها به این مجبور می شوند که قیمتشان را پائین بیاورند، و این به یک سقوط نرخ سود می انجامد. و هر سقوط نرخ سود بنگاهها اکثرا به یک کاهش دریافت مالیات دولتهای مرکز همراه است، دولتهای مرکز مراقب آن هستند که برای بنگاهها «پیشان» تا حد ممکن رقیب کمتری به وجود آید.

به طور خلاصه می توان گفت، که تبادل نابرابر این است که محصولات دولتهای مرکز تمایل به این دارد که با بالاترین نرخ سود به مناطق پیرامونی به فروش رود و نه برعکس. نتیجه آن یک انتقال مداوم ارزش افزوده از مناطق پیرامونی به دولتهای مرکزی است.

اما تبادل نابرابر فقط تا موقعی عمل می کند که روشهای نامبرده بتواند به کار برده شود تا رقابت را برای محصولات مرکز به حداقل برساند و تا موقعی که تبادل انجام می شود، یعنی تا موقعی که مناطق پیرامونی در تبادلات جهانی مشارکت داشته باشند. به همین خاطر طرفداران نظریه وابستگی برای یک جدایی مناطق پیرامونی از بازار جهانی تلاش می کنند، تا انتقال ارزش افزوده به دولتهای مرکز را متوقف سازند. تحت شرایط خاصی، مثلا تحت چیدمان سیاسی مشخصی مناطق پیرامونی می توانند، البته در یک شرایط دیگری، اینرا بدست آورند که در سلسله مراتب نظام-جهان مدرن ارتقاء یابند. درگیریهایی درون دولتهای مرکز معمولا نقش مهمی در ارتقا و یا تنزل دولتها و مناطق پیرامونی و نیمه پیرامونی بازی می کند:

وقتی درگیری تهدید به جنگ و یا جنگ از قبل ایجاد شده ای بین دولتهای مرکز وجود دارد، برای دولتهای مرکز درگیر در این درگیری ضرورت به وجود می آید که هم پیمانانانی را در بین دولتهای پیرامونی و نیمه پیرامونی بیابند که این هم پیمانان را برضد دشمنانشان در دولتهای مرکز مورد استفاده قرار دهند. برای یافتن هم پیمانانی ابتدا باید موقعیت دولتهای پیرامونی و نیمه پیرامونی را با طور ارزنده ای بهبود دهند یا یک بهبودی بالایی برایشان تضمین شده باشد. این شانسی است که به بعضی دولتهای پیرامونی و نیمه پیرامونی ارائه می شود که در داخل هرم سلسله مراتب نظام-جهان ارتقا یابند.

یک مثال برای ارتقا از پیرامون به نیمه پیرامون مثلا مکزیک است که کمی قبل و در طول جنگ جهانی دوم بر اساس سیاست حسن همجواری **Good Neighbor Policy**، رژیم روزولت تحمل کرد که مکزیک شرکت آمریکایی را دولتی کند، نفت را ملی و به وسیله یک توسعه خود محور **autozentrierte Entwicklung** تا یک حد معینی خودش را صنعتی کند. برای آمریکا مهم بود که مکزیک را به عنوان هم پیمان به دست آورد و یک رابطه خوبی با دولت همسایه داشته باشد، چرا که این برایش تعیین کننده بود که یک درگیری پنهان با دولت همسایه نداشته باشد تا بتواند خودش را بر جنگ جهانی دوم متمرکز کند. نتیجه آن «معجزه مکزیک» **Milagro Mexicano** بود که برای تاریخ مکزیک یک چنین معنایی را آورد یک مرحله عظیم توسعه که در پایان دهه 1930 شروع و در دهه 1960 پایان یافت.

یک مثال دیگر ارتقاء دولت ایالات متحده آمریکا است که به وسیله حمایت مالی، نظامی و سیاسی فرانسه و اسپانیا از وابستگی به بریتانیای کبیر توانست خودش را رها کند. همچنین این حمایت به یک درگیری بین دولتهای مرکزی بر می گردد: رژیمهای فرانسه و اسپانیا در نظر داشتند که به وسیله یک حمایت از جنبش استقلال طلبی در آمریکا، هژمونی برجسته شده بریتانیای کبیر را متوقف کنند.

مثالهای دیگر دولت قدرال آلمان، تایوان و کره جنوبی هستند، که همه پس از تسلط دولت آمریکا حمایت شدند. روابط بهره کشی کمتر شد و توسعه را مجاز کرد تا در درگیری با حریف کمونیستی (جمهوری دموکراتیک

آلمان، جمهوری خلق چین و کره شمالی)، که همه به مناطق تحت نفوذ دشمن یعنی دولت مرکزی اتحاد جماهیر شوروی تعلق داشت از آن بتوانند استفاده کنند. درگیری میان هردو دولت مرکزی، آمریکا و شوروی، شانس این دولت‌ها بود که آنهایی که بعد از پایان جنگ دوم جهانی هیچ کدامشان دولت مرکزی نبودند، در این نظام-جهان ارتقاء یابند. این اتفاقی نبود بلکه شرایط برای ارتقاعشان فراهم بود که آنها همه یک حریف کمونیستی داشتند، این آنها را مهم‌ترین همپیمان آمریکا کرد. ایالات متحده با دادن امتیاز، وفاداری هم پیمانانش را جلب کرد. «وقتی یک دولت موفق بود (مانند کره و تایوان)، پس چه بهتر در نتیجه موقعیت ژئوپولیتیک آن باشد (با توجه به شرایط جنگ سرد) تا به وسیله هر عامل دیگری»

1- این سرگردانی وقتی بیشتر می‌شود که اثر اصلی او به نام سیستم-جهان مدرن به آلمانی ترجمه شد بدون آنکه به خط فاصله بین آن توجه شود و به صورت نظام جهانی مدرن ترجمه شد.

2- با تعبیر «جنبش‌های ضد سیستم» و الرشتاین تمام جنبش‌های آزادی بخش ملی و جنبش‌های اجتماعی را مد نظر دارد. در جنبش‌های آزادی ملی و الرشتاین قبل از همه به جنبش‌ها در آفریقا نظر دارد که در حال حاضر در جهت استعمار زدایی است که او شدیداً در مورد آنها تحقیق کرده و در سرنوشت آنها با تمام علاقه شرکت داشت. این تعبیر باید با شباهت و همپوشانی بزرگی بر جنبش‌های آزادی ملی و جنبش‌های اجتماعی اشاره داشته باشد. هردو جنبش‌ها نشاندهنده مقاومت قوی بر ضد نظام تاریخی هستند که در آن پای گرفته‌اند.

3- در ترمینولوژی و الرشتاین نظام-جهان یک سیستم اجتماعی است که خودش را در یک مجموعه نسبتاً بزرگ مستقلی ظاهر می‌سازد. این برای «خودش یک دنیایی» را می‌سازد، ولی ضرورتاً نباید تمام جهان را در بر گیرد، به عنوان مثال مانند چیزی که در قرن 16 بود که هم «نظام-جهان» اروپایی و هم «نظام-جهان» چینی وجود داشت. طبق نظر و الرشتاین هردو این‌ها با درجه بالایی غیر وابسته به هم بوده و هر یک می‌توانسته توضیح و درک شود، بدون آنکه هر یک به دیگری ارجاع داده شود. نظام جهان اروپایی در صدهای بعدی همواره خودش را توسعه داد و دیگر نظام-جهان‌ها را قلع و قمع کرد و از قرن نوزدهم تمام کره زمین را در بر گرفت. این نظام-جهانی که در اروپا ایجاد شده، که پیش از هر چیز به وسیله شیوه تولید سرمایه داری مشخص می‌شود، را و الرشتاین «نظام-جهان مدرن» می‌نامد.

4- با وجودی که و الرشتاین در پاریس تحصیل دانشگاهی کرده و به زبان فرانسه به صورت روان صحبت می‌کند، در هیچ یک از نوشته‌های منتشر شده اش هیچ مناظره‌ای با جامعه‌شناس پیر بوردیو نداشته است.

5- به ویژه فقر مردم سرخپوست در این بیش از 500 سال از تصرف آنجا حتی بیشتر شده است تا کمتر شده باشد. دورگه‌ها و نسل‌های مهاجران توانسته‌اند در برخی مناطق آمریکای لاتین وضعیتشان را قطعاً بهتر کنند. اینها بر خلاف سرخپوستان اغلب نفع بران انقلاب بودند.

6- چنانکه قبلاً متذکر شد، سرمایه اساساً به دولتی نیاز دارد که بتواند سرمایه انباشت کند ولی نه یک دولت مقتدر.

7- قدرت یک دولت در حله اول با این اندازه‌گیری می‌شود که، تا چه اندازه می‌تواند علائقش را در مقابل دیگر دولت‌ها و گروه‌های مشخص در درون محدوده خود اعمال کند. قبل از هر چیز قدرت یک دولت مستقیماً از توانمندی مشخصش برای مراقبت از اینست که تا حد ممکن سرمایه زیادی در محدوده دولت‌ش انباشته شود.

8- اصطلاح «کشورهای در حال توسعه» به صورت ایدئولوژیک این بارمعنایی را حمل می‌کند، که سرمایه داری پیشرفته است، به این وسیله این را نشان می‌دهد «کشورهای در حال توسعه» خودشان را به وسیله توسعه (حالاتر) که ایجاد شده مشخص می‌کنند. اکثر موارد این برعکس است. به همین خاطر است که مناسب‌تر است که از «مناطق پیرامونی» صحبت شود.